

روزها گذشت تا این که مرد بی خبر از حقه‌ی دوستش، به پول نیاز پیدا کرد.

دوست عزیزم! من به بخشی از گنج مان نیاز دارم. بیا با هم برویم و کمی از آن برداریم.

حتما دوست من!



پس دو دوست با هم به بیابان رفتند...

ای خیانتکار! دور از چشم من آمدی و گنج را برداشتی!

سوگند می‌خورم که کار من نبوده.

کسی جز من و تو از جای گنج خبر نداشت. باید برویم پیش قاضی تا حق من را از تو بگیرد.



خب بگو ببینم شاهی داری که ثابت کند دوستت گنج را برداشته؟

بله. درختی که گنج را پای آن پنهان کردیم، شاهد است!

